


نقشه‌هایی برای گم شدن

جستارهایی از ربکا سولنیت | ترجمه‌ی نیام. اشرف



- 
- یادداشت مترجم ۱۳
درها را باز کن ۱۷
آبی دوردست ۴۱
حلقه‌های گل مینا ۵۵
آبی دوردست ۷۳

رہاکن ۹۳
آبی دوردست ۱۱۷
دو سرپیکان ۱۳۳
آبی دوردست ۱۵۷
خانہی یک طبقہ ۱۷۹

اولین بار با جام الیاس مست شدم. حدوداً هشت ساله بودم. عید فطیر بود، همان وقتی که خروج بنی اسرائیل از مصر را جشن می‌گیرند و الیاس نبی را به خانه‌هایشان دعوت می‌کنند. نشسته بودم پشت میز بزرگ ترها، چون وقتی پدر و مادرم و آن زوج دیگر دور هم جمع شدند، در مجموع پنج پسر بچه توی خانه بود و بزرگ‌ترها ترجیح داده بودند پیش آن‌ها باشم و نسل خودشان من را نادیده بگیرد تا هم نسل‌های خودم. رومیزی قرمز و نارنجی‌رنگ بود و رویش پراز جام و بشقاب و سینی و کارد و چنگال نقره و شمع. من جام پایه‌داری که برای الیاس نبی گذاشته بودند را با جام آب‌انگور خودم که کنارش بود اشتباه گرفتم و همه‌اش را سرکشیدم. وقتی بالاخره مادرم فهمید که سرخوش شده‌ام، اول تلوتلویی خوردم و نیشم باز شد اما وقتی دیدم قیافه‌اش توی هم رفته، ادای آدم‌های هشیار را درآوردم.

مادرم قبلاً مسیحی کاتولیک بود و آن یکی خانم پروتستان، اما شوهران‌شان یهودی بودند. هر دو فکر می‌کردند بد نیست این آیین را به خاطر بچه‌هایشان

زنده نگه دارند. آن جام را هم برای الیاس نبی سرمیز گذاشته بودند. در برخی روایت‌ها آمده الیاس نبی آخرالزمان برمی‌گردد و به تمام سؤال‌های بی‌پاسخ جواب می‌دهد. روایت‌های دیگر می‌گویند با لباس‌هایی مندرس روی زمین پرسه می‌زند و به سؤال‌های دشوار حکیمان پاسخ می‌دهد. خاطر من نیست بقیه‌ی مراسم را هم اجرا کردند و در را برای او باز گذاشتند یا نه، اما می‌توانم مجسم کنم در نازنجی یا یکی از آن درهای شیشه‌ای کشویی رو به حیاط پشتی خانه‌ی ویلایی توی دره رو به خنکای شبانه‌ی بهاری برای او باز باشد. هر چند در خیابان ما، در شمالی‌ترین بخش روستا، جز عبور چند حیوان، تق‌تق سم گوزن بر آسفالت در ساعات اولیه‌ی روز و راکون‌ها و راسوهایی که در بوته‌ها پنهان می‌شدند خبری از چیز نامنتظره‌ای نبود، اما ما معمولاً درها را قفل می‌کردیم. آن باز گذاشتن در به روی شب، آن وعده‌ی الهی و آن ماجرای آخرالزمان در شب عید فطیر ترک عادت هیجان‌انگیزی بود.

در را به روی ناشناخته‌ها باز بگذار، در را رو به تاریکی باز بگذار، از آن جا ارزشمندترین چیزها وارد می‌شوند. از آن جاست که خودت آمده‌ای و مقصدت هم همان جاست.

سه سال پیش، کارگاهی در کوهستان راکی برگزار می‌کردم. دانشجویی نقل قولی آورد که می‌گفت از فیلسوفی پیشاسقراطی به نام منون است «چگونه در پی چیزی هستی که ذاتش بر تو مطلقاً پوشیده است؟» این نقل قول را یادداشت کردم و هنوز یادم مانده. آن دانشجوی عکس‌هایی چاپ کرده بود از شناگرانی زیر آب و عکس‌ها را از سقف آویزان کرده بود، طوری که نور از لابه‌لایشان به کلاس می‌تابید. از بین شان که رد می‌شدی، در فضایی که انگار از آب و راز ساخته شده بود، سایه‌ی شناگران از روی بدنت رد می‌شد. سؤال آن دانشجوی سؤال اساسی کل زندگی‌ام شد. چیزهایی که به دنبالشان هستیم خودشان در حال دگرگونی‌اند و ما نمی‌دانیم یا فقط تصور می‌کنیم می‌دانیم که آن سوی این دگرگونی چه چیزی در انتظارمان است. عشق، فرزادگی، فیض و الهام: بطور به دنبال چیزهایی هستی

که برای دستیابی به آن‌ها باید به طریقی مرز و محدوده‌های خود را تا قلمروهای ناشناخته بکشانی و کس دیگری بشوی؟

البته به زعم هنرمندان رشته‌های مختلف، آنچه ارزش دارد دنبالش باشیم همین امر ناشناخته، ایده، فرم و قصه‌هایی است که هنوز خلق نشده‌اند. رسالت هنرمند این است که درها را بگشاید و الهام‌ها، ناشناخته‌ها و ناآشناها را به درون دعوت کند. اثر هنرمند از همان جا می‌آید، هر چند فرارسیدنش تازه نشانگر آغاز فرایند طولانی و قاعده‌مند از آن خودسازی ست. جی. رابرت اُپنهایم می‌گوید «دانشمند همواره بر "لبه‌ی اسرار"، در آستانه‌ی ناشناخته‌ها، زندگی می‌کند.» دانشمند ناشناخته را به شناخته تبدیل می‌کند و مثل ماهیگیران آن را با قلاب بالا می‌کشد اما هنرمند تورا به دل آن دریای تاریک می‌برد.

ادگار آلن پوم می‌گفت «تجربه همواره به ما آموخته که در دریافت فلسفی بیش از همه باید روی امور نامنتظره حساب کنیم.» آلن پوآگا هانه واژه‌ی «حساب کردن»، به معنای شمردن خشک و بی‌روح داده‌ها یا اندازه‌ها را می‌گذارد کنار «امور نامنتظره»، یعنی اموری که به شمارش و اندازه نمی‌آیند و فقط ظن وجودشان می‌رود. چطور می‌شود روی امور نامنتظره حساب کرد؟ انگار این همان هنر تشخیص نقش و جایگاه امور نامنتظره است، هنر حفظ تعادل خودتان میان امور غیرمترقبه، هنر هم‌داستانی با شانسان و اقبال، هنر تصدیق وجود اسراری بنیادین در جهان و در نتیجه پذیرش وجود حدودمیزی برای محاسبه و برنامه‌ریزی و کنترل و مهار. شاید حساب کردن روی امور نامنتظره دقیقاً همان عمل متناقضی باشد که زندگی بیش از هر چیز از ما می‌طلبد.

سال ۱۸۱۷ در یکی از شب‌های سرد زمستان، جان کیتس شاعر در حال گپ زدن با دوستان و قدم زدن به سمت خانه‌اش بود که «چند چیز در ذهنش به هم چفت شد و یک‌باره فهمید خصیصه‌ی انسان کامیاب - خاصه در ادبیات - چیست... این خصیصه همان ظرفیت تحمل عدم قطعیت است. بدین معنا که انسان بتواند در شبه، رازآلودگی و شک و تردید بماند، بدون آن که بخواهد